امروز با خالقی‌مطلق در «آینده»

گروه ادبیات: ممکن نیست دل در گروی حکیم توس داشته باشید و او را نشناسید؛ جلال خالقی‌مطلق، که هنوز خیلی‌ها می‌گویند بهترین تصحیحی که از شاهنامه فردوسی صورت گرفته، نسخه اوست. نسخه‌ای در هشت جلد. خبر خوب اینکه امروز (پنجشنبه) از ساعت ۹ تا ۱۱:۳۰ می‌توانید به کتابفروشی «آینده» در خیابان ولیعصر(عج)، سه راه زعفرانیه، خیابان عارف نسب، شماره ۱۲ بروید و با خالقی دیدار کنید. او قرار است در این دیدار به وضع تصحیح متن در ایران، تصحیح جدید شاهنامه، چاپ‌های پیشین شاهنامه، دستنویس‌های نویافته شاهنامه، تلفظ کلمات در زمان فردوسی، گونه معیار زبان در زمان فردوسی و عناصر زبان محلی در دستنویس‌های شاهنامه بپردازد.

اضافه تشبیهی

کوتاه درباره
کتاب شعر تازه فرزانه قوامی

مستعمل، کلیشه، ذوق‌زده

سیدکریم محمدی

«کاترینا توفان مورد علاقه من است»، تازه‌ترین مجموعه شعر فرزانه قوامی است. پیش از این از او کتاب‌های شعر «گفته بودم من از نسل شهرزادهای مضطربم» (نشر میرکسری-۱۳۸۱)، که کاندیدای جایزه شعر کارنامه هم شده بود، «از من فقط النگویی می‌ماند» (نشر آرویج-۱۳۸۴) که این مجموعه هم کاندیدای جایزه شعر خبرنگاران شد و همچنین «بعد از هفت ساعت و بیست و نه دقیقه گریه» (نشر نیلوفر – ۱۳۹۰) منتشر شده بود. او همان‌طور که در آغاز و میانه دهه پیش به انتشار مجموعه شعرش اقدام کرده بود، این دهه را نیز ظاهرا با همان ریتم در پیش گرفته و پس از مجموعه شعری در سال ۹۰، حالا و در میانه دهه، چهارمین مجموعه شعرش را نیز منتشر کرده است. اما روند شعر قوامی از همان ابتدا به‌گونه‌ای بوده که قسمی از مخاطب شعر فارسی را بتواند به سوی خود جلب کند؛ شعرهایی ساده، به دور از تکلف‌های زبانی و هرگونه پیچیدگی نحوی. البته او علاوه‌بر این طیف شعرخوان که سهل می‌خواهند و سخت می‌خوانند، دو بار هم شعرش را به مذاق داوران جایزه‌های ادبی خوش دیده است. اینها همه نشان‌دهنده این است که شعر قوامی، شعری در راستا یا راستِ سلیقه شعر مرسوم و مسلط فارسیَ در دو دهه اخیر بوده است؛ شعری که مهم‌ترین رسالتش، بازگرداندن مخاطب از دست رفته به محیط شعر معاصر فارسی قلمداد می‌شد و می‌خواست با قاعده‌ای کلی که افول کتاب‌خوانی است از راه شعر مبارزه کند. با این حال، قوامی از آن دسته شاعرانی نبود که کتاب‌هایش چاپ‌های متعدد را تجربه کنند، اما شعرش در همان راهی قدم برداشته که آن رسالت نخستین را ارج نهد.

با این حال، «کاترینا توفان مورد علاقه من است»، چیز تازه‌ای نه برای شعر قوامی دارد نه برای شعر فارسی. شاعر در بسیاری از شعرهای مجموعه، ذوق‌زده کشف و دریافت‌هایی است که بسیار مستعمل و کلیشه شده‌اند. همان شعر نخست مجموعه، فانتزی بارها تکرارشده و طعم از دست‌داده‌ای است از مواجهه رویاگونه با بزرگی از بزرگان فلسفه یا ادبیات یا علوم دیگر: «صبح‌ها/ من و فروید تنهاییم/ من خوابم را میگویم/ فروید می‌خندد... »؛ اشاره‌ای خام‌دستانه به اینکه فروید در عوالم رویا و تفسیر خواب دستی داشته، بی‌هیچ ظرافت زبانی و بیانی و دیگر هیچ. علاوه‌بر این، کتاب پر است از تجارب و بازی‌های زبانی پیش پا افتاده‌ای که پیش از این بارها استعمال و مکرر شده‌اند. مثلا این: «نیروی جاذبه نمی‌گذارد بیفتم به التماس خیابان... ». اینکه «بیفتم» در میانه سطر، با توجه به رابطه معنایی ساده‌ای که با «جاذبه» دارد، می‌تواند هم‌پوشان «التماس» به مصدر «به‌التماس‌افتادن» یا «به‌خیابان‌افتادن» باشد، کل مهارت زبانی و بیانی شاعر در این سطر و اغلب سطرهای «کاترینا...»ست.

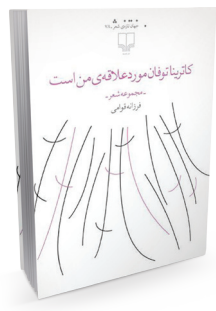

کاترینا توفان مورد علاقه‌ی من است

شاعر: فرزانه قوامی
ناشر: چشمه
چاپ زمستان ۱۳۹۴

یک گفت‌وگوی غیرادبی با علی باباچاهی، شاعر و منتقد ادبی

هر چیز عمری دارد و تمام می‌شود

مجتبا هوشیار محبوب

علی باباچاهی شناخته‌شده‌تر از این حرف‌هاست که بخواهیم برای گفت‌وگویمان مقدمه بنویسیم. نمی‌نویسیم. فقط یک توضیح کوچک، و آن اینکه، این گفت‌وگو از بعضی جنبه‌ها ربطی به شعر و ادبیات ندارد.

|||

جناب باباچاهی زمانی که زندگی‌نامه شاعران کلاسیک را می‌خوانیم بارها به این موضوع برمی‌خوریم که آن شاعر اهل سفر بوده یا حضر... شما جزء کدام یک از این دسته هستید؟

اگر بگویید روحیه من به سعدی می‌خورد یا حافظ –یعنی به نوعی همان سوالی که خودتان پرسیدید– می‌گویم حافظ... نه اینکه از سفر بدم بیاید، ها... نه... تنبلم کمی... و البته از طرف دیگر به اطرافیانم هم مربوط می‌شود این مساله... این «اطرافیان» لزوما هم نباید از اهالی ادبیات و هم نسلان ادبی‌ام باشند... ممکن است زمانی با شاگردم یا همکلاسم سفر کرده باشم که هیچ نقطه اشتراک هنری با هم نداشته‌ایم... به هر روی بگذارید بگویم من مرد سفر نیستم... اما اگر شما متعاقب این سوال بپرسید پس با این وضع شما هیچ جا را ندیدی که، باید جواب بدهم: نه، خیلی جاها رفتم... چه ایران، چه کشورهای خارجی... من تصادفا بیشتر شهرستان‌های ایران را رفتم و با تجسسی که برای دیدن آثار هنری داشتم دست‌کم هفت، هشت کشور خارجی هم سفر کردم، ولی با همه رفتن‌هایی هم که رفته‌ام باید بگویم در این زمینه روحیه مرکزگرایی دارم و سختم است حرکت کردن... حتی گاه فکر می‌کنم چقدر به یک جای ناشلوغ نیاز دارم... و اینکه چقدر نیاز دارم در سفر، به یک همسفر... می‌دانید آقای هوشیار! بچگی‌ام می‌زند بیرون در این مواقع... بچه‌های درونم می‌ریزند بیرون... مثلا برایتان بگویم دوستی دارم ساکن کانادا که الان هر چه فکر می‌کنم نامش یادم نمی‌آید... این اواخر پیام داد که یک جلسه است که دعوتت می‌کنم بیا. گفتم بیایم چه کار؟ اصلا چطور باید بیایم؟ گفت که چه باید بکنم وُ گفت که باید اول بروم ترکیه وُ فلان وُ بهمان... گفتم رفیق من بیایم ترکیه باید از زور تنهایی کنار یکی از خیابان‌های استانبول بنشینم و زار زار گریه کنم که... چیزی نگفت... یعنی گفت... گفت که خودم می‌آیم دنبالت عزیزم... بگذریم...

با این توضیح من فکر می‌کنم اگر شعرا تا پیش از این گفت‌وگو به دو دسته تقسیم می‌شدند از این نظر؛ یعنی یا شاعری بودند اهل سفر، یا شاعری اهل حضر، حالا می‌توانیم به گروه سومی هم قائل باشیم. شما جزء این گروه سوم هستید به نظرم؛ شاعر اهل حضری که سفر هم کرده...

دقیقا همین‌طور است... خوشبختانه این تعریف شما با دیدگاه من که الان دارم با آن زندگی می‌کنم وُ جزء اخلاقم شده نزدیک‌تر است... با این تقسیم کلاسیک شاعران اهل حضر و سفر احساس می‌کنم به تعبیری قطبی می‌کنیم پدیده‌ها را. یعنی خیر و شر را بردیم جلوی هم و گفتیم مثلا شب بهتر است از روز... جواب این سوال را هم مولانا در یکی از غزل‌هایش گفته و آن اینکه شب و روز مکمل همدیگر هستند... یا دریدا که از زوجیت تقابل‌ها گفته... این تقسیم‌بندی شما از این جهت برای من مایه دلگرمی شد... از این بابت که با نگاه من به دور و برم مطابقت دارد...

جناب باباچاهی شما عاشق شده‌اید؟از آن عشق و عاشقی‌هایی که بعدش درگیرغم و اندوه و از اینجور حرف‌ها بشوید و این موضوع در شعرتان بروز کند؟

جدایی برای من هجرانی یا غم هجرانی به وجود نمی‌آورد... مصداق ملموسش این است که من شعر هجرانی ندارم... یعنی در تمام شعرهای من (دست‌کم ۲۵ کتاب شعر) چیزی به نام فراقی به سیاق شاعران کلاسیک یا معاصر نمی‌یابید... اینکه طرف بی‌وفا بوده یا جور می‌کرده... نه... به نظر من زن‌ها خیلی با وفاتر، خیلی دلسوزتر، عمیق‌تر و مادرانه‌تر در عشق عمل می‌کنند... من تجربه خودم را دارم می‌گویم البته... اما هر چیزی عمری دارد و تمام می‌شود... آتشی می‌گوید: «سپیده که سر بزند/ نخستین روز روزهای بی‌تو/ آغاز می‌شود»... شاید این دلتنگی به وجود بیاید... مثل از دست دادن دوستی یا کسی... در این وقت‌ها بلافاصله جسما و روحا جهشی پیدا می‌کنم... یک‌جور شعف غریبی پیدا می‌کنم... انگار راحت شده باشم... ولی خب در آن عنفوان جوانی جدایی‌هایی که برایم اتفاق افتاد به این صورت نبود که طرف بگذارد برود... می‌دانی... این بیچاره‌ها را من اینقدر اذیت کردم... با آن وسواس‌های شاعرانه‌ام که آنها فرار می‌کردند... (و می‌خندد)

> در عنفوان جوانی من در کار کائنات دچار تحیر بودم... آن شعر معروف که می‌گوید: «از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟/ به کجا می‌روم آخر ننمایی وطنم» سوال من هم بود... این پرسش آزاردهنده‌ای بود برایم... یادم می‌آید به همین خاطر مسجد می‌رفتم و به سخن واعظان گوش می‌کردم... بعضی وقت‌ها هم جای دیگری می‌رفتم وُ سخن اغیار را گوش می‌کردم... همه‌اش به این خاطر که به یک نتیجه‌ای برسم...

شما آدم مرگ‌اندیشی هستید؟ در طول روز به مرگ فکر می‌کنید؟

اگر منظورتان مرگ خودم است، نه... اما اگر بگویید یک روز آیا توانستید به یاد مردگان نباشید، می‌گویم نه نبوده... حتی بعضی وقت‌ها افراد خانواده گفتند که فضا را خراب نکنم... همیشه فقدان دیگران، دوستان و آشنایان – نه‌فقط آشنایان به اصطلاح نزدیک، اصلا شما بگو فلان درخت خیابان که هر روز از کنارش رد می‌شوم– عذاب‌آور است... فکر نکنم روزی بوده باشد که بدون این فکرها سر کرده باشم...

به خود مرگ هم فکر کردید؟

می‌شود واضح‌تر بپرسید...

شما گفتید به مرگ خودتان فکر نمی‌کنید، اما به از دست‌رفتگان چرا... حالا به خود مرگ هم فکر می‌کنید... به مفهوم انتزاعی و مجرد «مرگ»... مثلا بدون اینکه به متلاشی شدن یک فنجان فکر کنید، به مفهوم تلاشی و نابودی فکر کنید... نیستی یا نابودی هر چیزی بدون اینکه ربطش بدهید به کسی یا چیزی...

در عنفوان جوانی من در کار کائنات دچار تحیر بودم... آن شعر معروف که می‌گوید: «از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟/ به کجا می‌روم آخر ننمایی وطنم» سوال من هم بود... این پرسش آزاردهنده‌ای بود برایم... یادم می‌آید به همین خاطر مسجد می‌رفتم وُ به سخن واعظان گوش می‌کردم... بعضی وقت‌ها هم جای دیگری می‌رفتم وُ سخن اغیار را گوش می‌کردم... همه‌اش به این خاطر که به یک نتیجه‌ای برسم... مهم‌ترین مساله‌ام بود... آنقدر جدی بود که کمی رفتارهایم را کند می‌کرد... بعد یاد حرف خیام افتادم که می‌گفت... یادم نمی‌آید... یک چیزی می‌گفت مبنی‌بر اینکه مدبران هم سرگردانند... بعد من به خودم گفتم آنهایی که متخصص این امر هستند هم در آن ماندند، دیگر چه برسد به من... آها این بود آن مصرع: کانان که مدبرند سرگردانند... به هر ترتیب قید این مساله را زدم... چند وقت پیش رفته بودم دکتر... به خاطر یک مساله جسمی رفته بودم... دکتر هم با من آشنا بود... داشت برایم نسخه می‌نوشت که گفتم آقای دکتر این آدم‌هایی که در مطب‌تان نشسته‌اند خیلی خوشند، ها... گفت چطور... گفتم خب اصلا حواس‌شان نیست ۱۰ سال، ۲۰ سال یا ۳۰ سال دیگر می‌میرند... خیلی دکتر مودبی هم بود... همان‌طور که می‌نوشت گفت: «اگه اجازه بدید یک قلم دیگه باید اضافه کنم به این نسخه‌تون...» گفتم چی هست... گفت فلوکستین... پرسیدم ۱۰ یا ۲۰... (و می‌خندد)

از این جور فکرها کم سراغم نمی‌آید... یک روز در مطب دکتر... یک روز پشت ترافیک... یعنی ذهن من مدام پدر صاحاب منو در آورده... اما از این قرص‌های حضرات روان‌پزشک هم نمی‌خورم... آدم را خواب‌آلود می‌کنند... من می‌خواهم بیدار بمانم وُ کار کنم... نمی‌خواهم بخوابم... به خودم می‌گویم: تو باید تاوان احساساتت را بدهی... تو این‌طوری ساخته شدی و باید تاوانش را هم بدهی... و خب می‌دهم...

عکس: عطا جوزی

اضافه استعاری

در مدح و ذمّ شمایل علی‌باباچاهی‌بودن

سامان محمدی

علی باباچاهی، بسیار ساده‌تر از آن است که می‌نماید پیچیده است. شاید، برسازنده این پیچیدگی درظاهر، چیزی باشد که خود او از رفتار ادبی‌اش مراد کرده و دوست داشته باشد که چنین نیز به نظر برسد. روند شاعری‌اش را رصد کنید: همیشه در صحنه بوده؛ با فواصلی حساب‌شده کتاب‌های شعرش را منتشر کرده، در حدودی که لازم می‌دیده نقدهای تندوتیز و گزنده‌اش را اینجا و آنجا منتشر کرده و هر گاه گمان برده که آن گزندگی‌ها رو به فراموشی گذاشته می‌شود، آنها را کتاب کرده و به‌سرعت [حتی شده با ایرادات فراوان در آماده‌سازی آنها مثل کتاب «بیرون‌پریدن از صف»] به بازار فرستاده است.

رتقریبا در همه نزاع‌های جمعی، قیل و قال‌های زودگذر شعر معاصر به‌خصوص پس از انقلاب، حاضر بوده و پاسخ همه منتقدانش را بی‌کم‌وکاست داده. بارها در کنار این شاعری و این انتقادهای ادبی و غیرادبی، شیطنت‌هایی هم کرده، مثلا به کارگاه شعر رضا براهنی رفته و از انتشار نتایج شیطنتش در ضایع‌کردن استاد کارگاه هم سر باز نزده و بسیار و بسیاران از این شیطنت‌ها مرتکب شده.

همه اینها از علی باباچاهی، شاعر و منتقدی ساخته، با رفتاری راست‌کار رسانه‌های فارسی؛ به عبارت بهتر، او با تجاربی که در ژورنالیسم ادبی دارد، خوب می‌داند برای ماندن در صحنه از چه استراتژی‌هایی بهره ببرد و لنگرش را هر بار در ساحل کدام دریا جا کند، چراکه مناسبات حاکم بر فضای ادبی، فضای رسانه‌ای ادبیات و محفل‌های آن را به‌خوبی می‌داند حتی اگر مدتی باشد کمتر از آن خانه در گوهردشت کرج پا بیرون بگذارد، اما بالاخره به مدد رسانه‌های جدیدالظهور، او هم‌چنان رصد می‌کند و به فراخور وارد و خارج می‌شود از صحنه. اینها شاید هیچ‌یک با مذاق برخی ـ از جمله نگارنده ـ سازگار نباشد؛ براساس این باور که زیست ادبی، می‌تواند مبتنی‌بر لحظه‌های شخصی، تجارب شخصی در ادبیات، و اولویت‌دادن به نداهای درون و نه بازار باشد، علی باباچاهی یکی از کسانی است که مانند یک سینماگر، تبدیل‌شدن به سلبریتی رسانه‌ای/ مجازی شدن را به کنش ادبی محض، ترجیح داده است.

> اگر باباچاهی به روند به‌هرحال جسارت‌مندانه خود در ترک مبانی شعر مورد قبول هم‌نسلانش در دهه هفتاد، هم‌چنان تاکنون پای می‌فشرد می‌شد تحرکات او در دهه هفتاد را صرفا برخروشیده از روحی پویا، ذهنی جست‌وجوگر و تنوع‌طلب و جسور در نظر آورد

در این میان اما، استراتژی اتخاذشده از سوی او، با توجه به هدف‌گذاری‌هایش عاری از عیب و نقص هم نیست. باباچاهی، می‌داند که همراهی‌اش با شعر دهه هفتاد، و سر پیری معرکه‌گیری‌اش (اینکه شعری بنویسد مثل جوان‌های پرشر و شور آن دهه) با آنکه آن‌وقت‌ها به مذاق اغلب هم‌نسلانش خوش نمی‌آمد، اما از سوی جوان‌ترها و همراهان آن نوع از شعر بسیار ارزشمند بود تا آنجا که او را به‌عنوان یکی از زعمای قوم و عقلای جمع و پیشکسوت همراه با جریان سر زبان‌ها انداخت. اما کجای رفتار شاعری و رسانه‌ای او دچار عیب و نقص بود؟ از همراهی او در آن دهه با جوانان چنین برمی‌آمد که بر خط روز سوار است و هر چند اگر موجی ایجاد نکند و بر موج‌های موجود سوار باشد ـ که البته واضع چند موج و جریان آن دهه نیز بوده است ـ از اتخاذ آن استراتژی تا مدت‌ها جواب خواهد گرفت، اما تغییر ماهیت رسانه‌ای مخاطب شعر ما در دهه هشتاد و گرایش عمده مخاطب به شعرهایی اصطلاحا ساده‌نویس و اس‌ام‌اسی، او را حسابی از قافله عقب انداخت. باباچاهی، به‌ناگهان دید که جای خودش را به یک اپورتونیست قهار دیگر داده است.

حالا شایدَ بپرسید این نیت‌خوانی نگارنده از کجا زعم قبول می‌یابد و از کجا مطمئن است همراهی باباچاهی با شعر جوان‌پسند دهه هفتاد، از سر گرایش او به بر موج رسانه‌ها سواربودن بوده است؟ خب، اجازه بدهید عرض می‌کنم... اگر باباچاهی به روند به‌هرحال جسارت‌مندانه خود در ترک مبانی شعر مورد قبول هم‌نسلانش در دهه هفتاد، هم‌چنان تاکنون پای می‌فشرد و در چند مجموعه شعرش در سال‌های پایانی دهه هشتاد و دهه نود، به دامان ساده‌نویسی درنمی‌غلتید (هرچند اگر این درغلتیدن با ملاحظاتی و کج‌دار و مریز صورت گرفته باشد)، می‌شد تحرکات او در دهه هفتاد را صرفا برخروشیده از روحی پویا، ذهنی جست‌وجوگر و تنوع‌طلب و جسور در نظر آورد، اما همراهی نصفه‌ونیمه و چراغ‌خاموش او با شعرهایی ساده‌نویسانه، هنگامی که بازار این نوع از شعر پررونق بود، می‌تواند ما را به صحت این نیت‌خوانی، مطمئن کند.

اما نقطه اسف ماجرا اینجاست که باباچاهی همان‌قدر که در همراهی با جوانان دهه هفتاد و به این فراخور در «درصحنه ماندن» موفق بود، پس از آن و در همراهی‌اش با جوان‌های دهه‌های بعد، به موفقیتی دست نیافت، به دو دلیل واضح: نخست اینکه او مدتی پس از گرایش عمده شعردوستان به ساده‌نویس‌ها، در همراهی‌اش با آنها تردید داشت و زمان بسیاری را از دست داد و دوم اینکه وقتی تصمیم گرفت تا حدودی بر مدار آنها بچرخد، هم دیر شده بود و هم در شعر او به‌نوعی گیرودار و تناقض پذیرش پسند زمانه و پسندهای خودش، در نوسان بود و این شعر شعری نبود که ساده‌پسندهای لنگرودی و عبدالملکیان‌خوان، تام و تمام بپذیرندش.

|||

اما در این میان، علی‌باباچاهی‌بودن، اهمیت‌هایی هم دارد و خالی از بحث و بررسی نیست. فارغ از نیت‌خوانی‌های پیش‌گفته، باید اذعان داشت او در دهه ششم زندگی‌اش در دهه هفتاد، شاعری جسور بود؛ چه می‌خواست صرفا به خاطر پسند زمانه چه غیر از آن قدم بردارد، همراهی هر چند سبکسرانه و هر چند عاقلانه او با شعری که فرسخ‌ها با روحیات کهنه و فرسوده برخی هم‌نسلانش فاصله داشت، ارزشمند و قابل تقدیر است.

▼ باباچاهی و لنگرودی؛ یکی در دهه ۷۰ و دیگری در دهه ۸۰ رسانه‌های ادبی را قبضه کردند. عکس: عطا جوزی

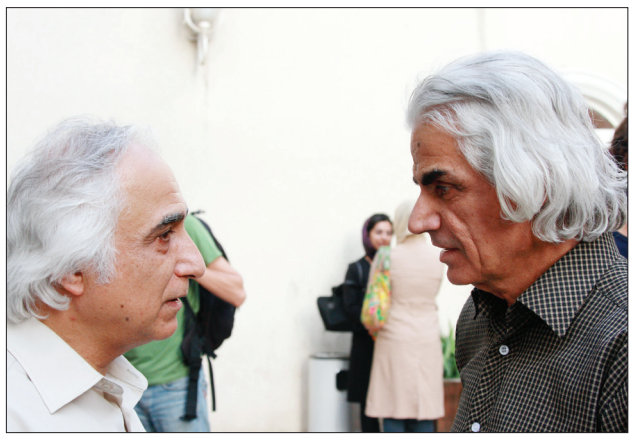

نکته

باباچاهی و نیم‌قرن شعر، پژوهش و انتقاد ادبی

فرهیختگان| فعالیت‌های علی باباچاهی را مشخصا در سه حوزه می‌توان به بررسی نشست. هرچند او از معدود شاعران هم‌نسل خودش است که جز شعر، به مقولات ادبی و هنری دیگری نپرداخته، اما در رابطه با شعر نیز، در او سه صورت متمایز را می‌توان تشخیص داد:

قیافه مشکوک شاعری سالخورده

انتشار مجموعه شعر «اتاق بر آب راه می‌روم» در سال گذشته، باباچاهی را تبدیل به شاعری کرد با بیست‌ویک کتاب شعر. این یعنی با شاعری پرکار مواجهیم که در نیم‌قرن شاعری‌اش، هیچ وقفه‌ای در انتشار شعرهایش رخ نداده است، هر چند برخی از آنها را پس و پیش منتشر کرده و گاه از این روند گلایه کرده باشد. تازه، به این بیست‌ویک کتاب شعر باید دو کتاب گزیده شعر و یک جلد قطور از مجموعه اشعار نشر نگاه را نیز افزود. باباچاهی در طول شاعری‌اش، ابتدا به تبعیت از نئوکلاسیک‌ها چهارپاره‌نویس بوده، سپس به شعر نیما گرویده و پس از آن واضع شعرهای «پسانیمایی» و همچنین «شعر در وضعیت دیگر» بوده است. البته یک‌دهه‌ای است باباچاهی بی‌که شعرهایش را به‌عنوان خروجیِ ترم و جریان تازه‌ای در نظر آورد، منتشر می‌کند.

پژوهش و خوشه‌چینی از منوچهرها

بسیاری باباچاهی را بیشتر منتقد شعر معاصر می‌دانند و در این راه، تحقیق‌ها و پژوهش‌های او را نیز در زمره نقدهایش به حساب می‌آورند؛ این در حالی است که کوشش‌های علی باباچاهی در ترسیم سیمای شعر معاصر از دو طریقِ نقد ادبی و نیز پژوهش و تحقیق ادبی صورت گرفته است. آثار پژوهشی او اغلب به آثاری در شناخت یک شاعر مربوطند مانند شناختنامه‌هایی که برای منوچهر شیبانی، منوچهر نیستانی، فریدون توللی و این آخری‌ها درباره اسماعیل شاهرودی منتشر کرده است. در این گونه شناختنامه‌ها به روال مرسوم، باباچاهی کتاب را با مقدمه‌ای نسبتا مفصل آغاز کرده و سپس به گزینه‌ای از شعرها بسنده کرده است.

در معرض زخم زبان پریان دریایی

اما پرمناقشه‌ترین شمایل ادبی علی باباچاهی بدون شک، نقدهایی است که او اینجا و آنجا نوشته یا در قالب کتاب‌هایش منتشر کرده است. تقریبا هر بار کتابی از نقدهای او منتشر شده، سر و صدایی به راه انداخته است. مثلا او در «سه دهه شاعران حرفه‌ای» با گذشتن از نام مهدی اخوان ثالث زیر عنوان کتابش، یا در «گزاره‌های منفرد» با ذکر نام برخی و همچنین صرف نظر از برخی دیگر، سلیقه‌اش را به رخ کشید و سر و صدا به پا کرد.

باریک‌تر از مو

نمایشگاه کتاب خوب است یا خطرناک؟

فرهیختگان| درباره انتقال محل برگزاری نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران به جایی نزدیکی فرودگاه امام(ره) و کیلومترها بیرون از پایتخت، چند دیدگاه را در همین یکی دو روزه که این انتقال قطعی شده می‌توان رصد کرد. عده‌ای مصلای امام خمینی(ره) را با توجه به اینکه به هر حال در نقطه‌ای شهری واقع شده در چند سال اخیر با همه انتقادهایی که به شکل و محل برگزاری آن وارد بود، مناسب می‌دانند. به هر حال، مصلی، در محور مواصلاتی دو بزرگراه مهم تهران و مهم‌تر از آن، بین دو خروجی ایستگاه متروی بهشتی و مصلی قرار دارد. «شهر آفتاب» به‌عنوان محل تازه برگزاری نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران، هنوز ایستگاه مترو ندارد، هر چند به وعده شهرداری تا دو هفته دیگر ایستگاه متروی آن افتتاح خواهد شد. اما نزدیکی به این دو محور و ایستگاه‌های مترو و در نقطه‌ای شهری قرارگرفتن همواره سبب‌ساز آن بوده که عده‌ای پرشمار چه در روزهای برگزاری نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران و چه در دیگر نمایشگاه‌هایی که در محل مصلی برگزار می‌شد، از آنجا به‌عنوان محلی برای تفریح و تفرج استفاده می‌کردند. این ویژگی مسلما از «شهر آفتاب» ساقط است؛ کمتر کسی بیشتر از روی پیک‌نیک‌کردن به شهر آفتابی کیلومترها دورتر از تهران خواهد رفت که قرار است در آنجا تنها کتاب به نمایش بگذارند و بفروشند. اما محل تازه برگزاری نمایشگاه کتاب، با همه این سختی‌ها که ممکن است داشته باشد، به همین دلیل پیش‌گفته می‌تواند شأن به‌نمایشگاه کتاب رفتن را دوباره احیا کند؛ اینجا تنها کسانی خواهند آمد که برای کتاب آمده‌اند. اما نکند این ایده‌آل‌مآبی، از همان مخاطبانی بکاهد که به بهانه تفرج و تفریح در نمایشگاه کتاب، ممکن بود عصر و به‌هنگام برگشت کتابی هم توشه راه خانه کنند؟